

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس بی‌قیاوس قادر ذی‌الکریم بحسن توفیق او سبحانه تعالی شانه

این نامه "نسخه" سامی

شرح زلیخا

بشی و اهتمام خادم الشریف... حضرت العباد شیخ قادر بخش و عبد اکرم

شیخ زبده عالم محققین

و فضلاء دقیقین

جناب مولوی فرید... بی غزالی محمد...

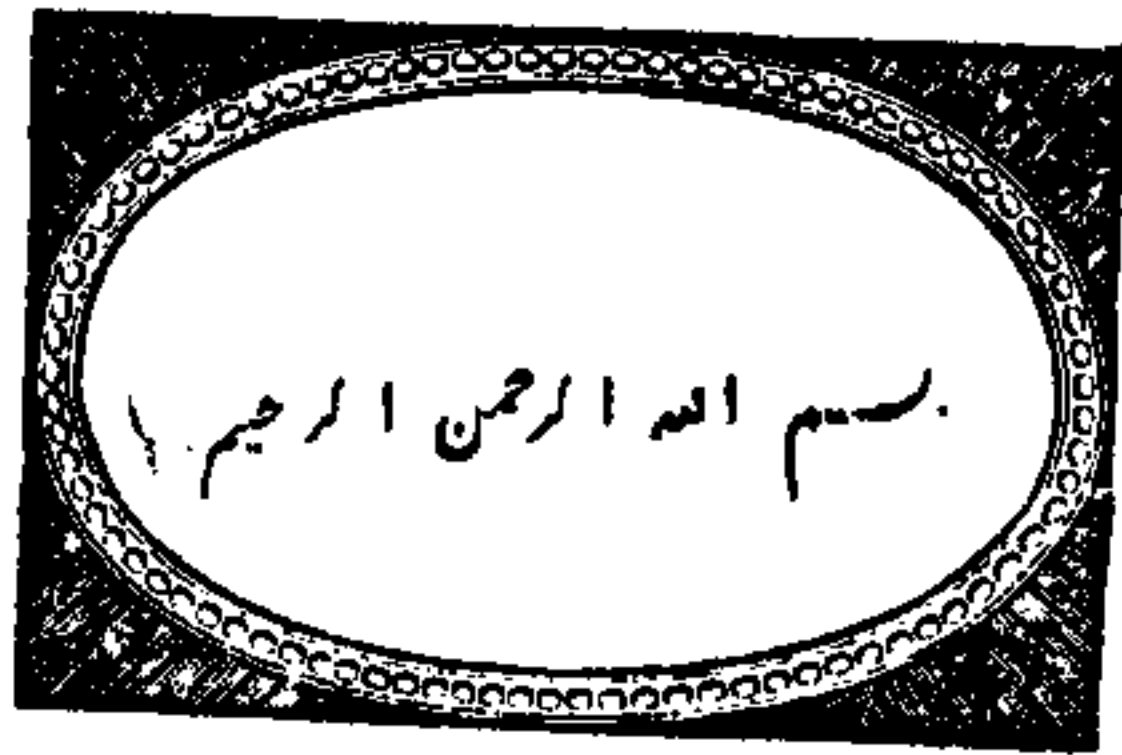
بمطبع قادریه

المشهور بمطبع هراچیه واقع محله سنبله متعلقه ضلع بست و چهار پرگنه

بمطبع طبع جاوه کر کر دید

سنة ۱۲۷۹ هجری

قدسی



زهی قادر مطلق بیچون که از مدتش منعم روی مبارک یونان نیست فیض اشاعت جمال جهان جلوه یافت * که صاحب زینکاشیدا آسانی اختیار بمطالعہ ساطعہ شباردزی بجل مراد خود را چون معنی پشت کلاه در و محو ساخته * طایق معشوق بی نمود که بیدلان بدیدہ تجلیات ادفریتہ شدہ نقد ... از کردند * و شیفتهگان یقینها را مظهر برق محبت و شرق محنت نمودند * جاگرمسوزی در اشعاع عالم او نموده پروانه وار فراساختند * و با شتم یادش رنگ بر زخمهای عشقش ریخته مرهم خویش انکاشند * مستان طنطنه العت بوکم پایغای عهد قالو ابلی در فردش و از افزونی اتحاد یکدیگر نکی از تن پروری در که شسته به مردم ذر جوش بس کن بمنطوق لازم الوثوق لا اُحیی نناء علیک کما اثنیت علی نفعک * قربان بر چنین جناب فیضما ب مطلع ایجاد منقطع ارشاد مامور رحمت مازون شفاعت ذریعہ جنت محب است لطف یزدان شفیق عابدان شفیع عاصیان مهبط فیض فخلد احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که ظهور سمود وجودش باعث شرف آدم و موجب عزت عالم گردید * پس درین صورت عین عرایس معنوی از اقباس نور جمال باکماشش بصارت بی غایت یافت و دل دادگان باستماع شیرین کلام فیض الیام او فراد مثال مفتون شده گوشواره انقیاد در گوش دعا بشیہ اعتقاد پرورش انداخت خاموش باش بموجب اینک * پیت *

و صف خلق کسیکه قرآن است * خلق و اوصاف او چه امکان است * و چه یار که شای
بیکران و وصف بی پایان چهار یار کبارش بمقیاس قیاس سنجده اند ابرین اکتفا نموده * بیت *
چار یارش چو چار رکن متین * زین حجب قائم است خانه دین * بر دانش و روان پار یک
بین مخفی نماید که شرح عجیب طایل المثنی این کتاب و بوستان تصنیف متاخره و مرقومه
بر متن بطریق تحشیه تاریخ چهاردهم شهر ذی الحجه سال یک هزار و یک صد و پنجاه و هفت
هجری مطابق سنه بیست جلدیست محمد شاهی از دست مبارک فقیهات ناب حکمت اکتساب
مظهر اسرار ربانی مصدر آثار انسانی مخترع نکات رنگین مبدع اشارات نو آئین واضح
و قائل سخن شارح مضامین نو دکهن مقبول درگاه و اجد حضرت حکیم محمد ساجد بن فیض محمد انصاری الهمدانی نوی
نور الله مضجعه بود پس بایامی فیض انما حضرت موصوف خاک پای آل محمد بنا استباه
در نقاش حواشی این کتاب و بوستان بطور کتاب مجرم تمام بر روی قلم آورد که
طالبان این فن باخذ فواید این تا بهره تمام حاصل نمایند و بدعا شاد دارند و از بوقلمونی روزگار
ناچار حضرت مخدوم از بنده قافره دار السرد را مپور عازم وطن شده متوجه بعالم قدس
گردیدند و بر بن بست اختتام نمود * بیت * شرح او را بیان چه دانم گفتم * در اوصاف
اد چه دانم سفت * الهی غنچه امید کنشای * گلی از روضه جاوید بنهای * بخند ان از لب
ان غنچه باغم * و زین گل عطر پرور کن دماغم * آله * با کسر علی وزن فعال بمعنی پر سینه شده
بمعنی مفعول مثل امام بمعنی ماموم که الفی الصراح * و آله * در کلمه الهی منادی است مضاف
بسوی یای متکلم و حرف نداء قد راست ای یا الهی بمعنی ای معبود من * و غنچه * بضم غین
و سکون نون بمعنی گل ناشکفته و در حرف عام بر زبان های عوام بحکم عجمی شهرت
یافته است و صاحب شرفنامه و مدار الافاضل آنرا بحکم عربی تحقیق نموده و حق آن است
که این عزیزان تحقیق نمودند بدلیل بیت حضرت شیخ سعدی شیرازی رح * بیت *
دش که چه در حال زور نج شد * و اگر خوشبوی چو غنچه شد * روضه * مرغزار رود فر
در ریاض جماعت من صراح * و جاوید * بمعنی همیشه و دایم من مجموع الفرس * و عطر * با کسر العین
الهمه بوی عطار بوی فردش من صراح * دماغ * با کسر دال مهمله است من بحر الجواهر و فتح
آن چنانچه مشهور است غلط است * و روضه جاوید * کنایت از بهشت است یا از دانه
حق جهان و تعالی فحیث مراد از گل قلبی است از تجلیات ذاتی او تعالی و از امید امید وصل بدانند

ذی سبانه که مثنوی دل عشاق است * و از باغ دل محبت منزل حضرت مولوی است
 روح * درین محنت هر ای بی مواحا * به نعمت های خویشم کن شناسا * محنت * با کسر بمعنی
 آزمایش و بلا من صراح * و محنت هر ای که در اصل ترکیب اضافی است از قبیله کیهان
 خدیو کنایت از دنیا است بقوله صلعم الدنيا دار المحن والبلاء * و مواحا * صفت محنت مراسم
 در اصل مواحات بود مصدر از باب مناعه تا حذف کردند چون مدارا که در اصل مدارات
 بود و معنی مواحات یاری کردن و بمال و تن کسی را غم خواری کردن من منتخب اللفات *
 ضمیر م را مپاس اندیش گردان * زبانم را ستایش پیشه گردان * ضمیر * بانفج و کسر میم بمعنی دل
 من منتخب اللفات * و مپاس * با کسر بمعنی شکر من فرهنگ جهانگیری * و ستایش * با کسر بمعنی مدح
 من مجموع النقرس لهر روی یعنی دل مرا چنان گردان که تمام اندیش و فکر و سعی او در شکر نعمتهای
 تو باشد و زبان مرا آن چنان کن که پیشه و حرف او مدح و ستای ذات تو گردد * ز تقدیم خود
 به روزیم بخش * بر اقلیم سخن فیر و زیم بخش * تقدیم * در عرف و رقی چند که در آن حرکات
 احوال داد ضاع کواکب میاره بت نمایند و در وی ز ایچ طالع نیز نویسنده من شرح قرن السعدین
 لا شارج نور الحق * به روزی * به بود و خوش عیشی و مراد از سخن شعرهای برجسته عالی
 مضمون است * و اقلیم * با کسر بخشی از هفت بخش زمین * و فیر دزی * یای مصدری
 مظفر و منصور شدن چه فیر و ز بادل کسور دیا مجهول بمعنی مظفر و منصور است من جهانگیری
 * دلی دادی ز کوه گنج برگنج * ز کنج دل زبان را کن گهر سنج * گنج * بفتح کاف عجمی بمعنی
 دینه است که بعربی او را کنز گویند من مجموع النقرس * و گنج بر گنج کنایت از گنج عظیم و دافر
 بسیار است و کوه را از مضامین ابدار و معانی قیمت دار که مرکو زدل شریف ناظم است *
 و کهر سنج * سنجیده کهر و سنج اسم فاعل از سنجیدن بمعنی کشیدن و وزن کردن که افی
 جهانگیری * فاصل آنکه نه او دادی مرا تو دلی که گنج بسیار و دافر کهرهای مضامین و معانی
 صاف و آبدار و رنگین دارد پس ازین کنج زبان مرا کهر سنج کن یعنی قوت و قدرت ده او را
 نا شعر تا گوید و آن مضامین و معانی را کسوت الفاظ متماجده بهوشاند * کشادی نافه طبع مراناف *
معطر کن ز مشکم قاف تا قاف * ناف بمعنی میانه ای کشادی میانه نافه طبع من * و معطر *
 ای خوشبو کن ز مشکم ای از سخن من قاف تا قاف ای تمام جهان را از شرق تا غرب و از
 جنوب تا شمال * چه قاف * که نام گوهری است محیط تمام زمین است که افی منتخب اللفات

و غیره * ز شمرم خامه را شکر فشان کن * ز عطر م نامہ را غبیر فشان کن * سنخن را خود
 سرانجامی نموده * و زان نامہ بجز نامی نموده * درین خم خانه شیرین فسانہ * نمی یابم صدائی
 زان ترانہ * سرانجام * بالفصح عامان کار که افی فرہنگ جہانگیری و آن نامہ اشارت بسنخن
 است * و مراد از سنخن همان است کہ بالا ذکر کردم * و خم خانه * بالفصح شراب خانه را گویند
 کہ افی جہانگیری و شیرین فسانہ صفت خم خانه است * و فسانہ * با کسر بمعنی حکایت و حکایتی
 کہ احتمال کذب بیشتر از صدق داشته باشد کہ افی مجموع الفرض * و خم خانه شیرین فسانہ مراد
 از زمانہ دنیا است * و صد ا * بالفصح لفظ عربی است بمعنی آدازی کہ در کوه و گنبد و چاه و امثال
 ذیلها باز شوند کہ افی مجموع الفرض و این جا مراد از آن مطلق آواز است * و ترانہ * بالفصح لفظی کہ افی
 جہانگیری * و آن ترانہ اشارت بسنخن * حاصل این ہر ہمار ایات متوالیہ آنست کہ سامان
 بشعر کہ عبارت از مضامین عالیہ است درین زمانہ باقی نموده است تا شعر نفیس و لطیف
 بر مضمون بگویم بہمانہ مضامین و معانی لطیفہ بخرج مدحت آمدہ شعرای ما تقدم چیزی از انہا
 فرو نگذاشته اند کہ صدای از ان بشوم بلکہ بجز نامی از آن نمی یابم بنا بر ان از شعر گذتن شرم دارم
 و این بنا بر مبالغہ است در کم یاب شدن مضامین رنگین و اشعار تازه یا بنا بر ہضم نفس شریف
 خود * کما ہود اب الکاملین * والا در ہر زمان مضامین و معانی لطیفہ و نفیسہ بل حد و بل نہایت است
 خشم عظیم از ان بخرج نیامدہ * شد در من قال * ہنوز آن ابر رحمت در فشان است * خم و خمخانہ
 با مہر و نشان است * حریشان با دنا خوردند و رفتند * تہی خمخانہا کہ دند در رفتند * حریت *
 بفتح ط مہربہ بمعنی یار و ہمسکار کہ افی الصراح و درین جا مراد از ان شعرای متقدمین است
 با دنا خوردند یعنی شعر نگفتہ و خمخانہای زمانہ را از مضامین عالیہ و معانی نفیسہ خالی ساختہ ازین
 دار فنا رحلت کہ دند چنانچہ کسی را مضمون تازه و نفیس بدست نمی آید تا شعر گوید * نہ بینم بخت
 زین بزم خامی * کہ باشد بر کفش زان بادہ جامی * بزم خام * کنایت از دار دنیا است و ان
 بادہ اشارت بشعر و مضمون عالی است * یا جامی را کن شمرم حاری * ز صاف
 و در د پیش آرد آنچه داری *

* افتتاح نامہ بنا م یکانہ کہ چشمہ مہر از دریاہ نوالش *

* بک نم است و در فتر متلون سپہرا از آیات کمالش بک رقم *

بنام آنکہ نامش حرز جانہست * شایس جو ہر تیغ ز بانہست * حرز * با کسر بمعنی تعویذ کہ افی

لغراض در او از آنکه نامش قرز با نه است ذات حق سبحانه تعالی است و مشهور و از معنی
 بیت آنست که شروع می کنم کتاب را با اسم خدا و او را در می شود بر و آنکه شروع کتاب
 به بسم الله است یا بالهی غنچه امید بکشای یا باین بیت صواب آن است که گویم که کلمه
 بنام متعلق است به کلمه آر که در مصراع ثانی از بیت سابق مذکور است یعنی ز صاف و درودیش
 آرا نچه داری و طرف با در آن مفید معنی استعانت است یعنی ای جانی بیاد در عرصه اشغری
 و شرم کن از اشعار خود اگر چه در جهان مضامین عالیه باقی نمانده اما توصیف و درود یعنی از اشعار
 خوب و زبون آنچه نزد خود میداری بیار ببرد و یاری نام خدا بیار مستعینا و مستوفقا بسم الله یعنی
 در غایبکه مدد خواهند و توفیق جوینده هستی بنام خدا یا گویم که بنام متعلق شروع کردم محذوف
 است چنانکه سابق کتاب را بنام خدا شروع کردم و غرض از آن آوردن تفسیر مدح
 و حمد الهی است و اعاده اسم خدا برای شایسته از وی و توجیه اول اولی است * لغاره عن التكلف
والحذف والتقدير * زبان در کلام کام از نام او یافت * نم از سر چشمه انعام او یافت * کام
 اول بکاف تازی بمعنی دستان و کام ثانی که نیز بکاف تازی است بمعنی مراد و مقصود که افی
 جمع الثمرین ز قاعل یافت بهر دو مصراع زبان است و نم و کام دوم مفعول آوردنم عبارت از
 لغابی است که بر زبان می باشد * فرد را زد و نموده و مبدم روی * هزاران نکته باریک چون
 موی * فرد * با کسر فاء محتمه و دفتح رای مهمله عقل * و نکته * باول مضموم بثانی زده نشانه را
 گویند که بزودن سر انگشت یا سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی وجه و دلیل آن را گویند که افی
 جهانبگیری و فی منتخب اللغات نکته سخن باریک و لطیف و نکات با کسر جمع آن * و زو *
 اشارت بخدایتعالی است ای از حکم و فرمان آن قادرلی چون و خالق بی نمون هزاران سخنان
باریک مانند موعقل را د مبدم روی نمی نمایند * بی آن موزبان را شانه کرده * زدندان شانه را
دندان کرده * پی * بفتح یای محتمی و سکون با مشااة تحتانی بمعنی بهر و برای آمده که افی جهانبگیری *
 و آن مو * اشارت بسوی سخن های لطیف و باریک مذکوره است که آن را بسبب باریکی موقرار
 داده یعنی خدای تعالی برای آن مویهای سخن زبان آدمی را شانه کرده است و دندانهای آن را
 دندان شانه گردانیده تا موی سخن بد ستیاری این شانه زبان آراشته گردد و پدید است که ادای
 سخن موقوف بر زبان است و آراسته یکی و درستی و صفائی آن بر دندان * تعالی الله زهی
قیوم دانا * توانائی ده هزار توانا * فلک را انجمن افروز ز انجم * زمین را ازینب انجم ده

مردم * انجمن * اول بادل مفتوح و بثنای زده و جیم مفصوم مجلس و مجمع که افی جهان گیری
 * وانجم * بالفتح و ضم جیم جمع نجم بمعنی ستاره است که افی القاموس * افروز * به معنی افروزنده
 و روشن کننده * وده بمعنی دهنده یعنی حق تعالی مجلس آسمان را آراسته و روشن کننده
 است از مصابیح نجوم * ولقد زینا السماء الدنيا بصابیح * اشاره بدوست و زمین را زینت
 و زینده است مردم بسان زینت دادن آسمان بستارگان * مرتب نماز سقفت پرخ
 دایر * فراز پاز دیوار عناصر * پرخ بالفتح آسمان که افی جهانگیری * ودایر * بمعنی گردنده *
 و عناصر عبارت از آتش و هوا و آب و خاک است چون این هر چهار در زیر فلک اند و آسمان
 بالای شان گویا این چهار چار دیوار اند فلک بالای آنها سقفت است پس این دنیا بسنبل
 خانه ایست که دیوارش اربع عناصر و سقفت او آسمان * بناف غنچه گل راناف پیوند * ز گل
 بر شاخه گلین طی بند * باد بناف بمعنی درون ناف میانه چیز را گویند که آن را بتازی و سقفت خوانند
 لهند ناف شب کنایت از نصف شب * و ناف هفت * کنایت از روز و شب * و ناف زمین
 مراد از کعبه معظمه می باشد که افی جهانگیری * و شاه * در عرف شعر محبوب را گویند * و گلین *
 بمعنی باغ گل چین بالفتح بمعنی باغ آمده که افی جهانگیری * و طی * به معنی زیور یعنی حق تعالی در میان
 غنچه پیوند کننده ناف گل است یعنی پید کننده و ظاهر سازنده است گل را از غنچه و زیور گل را بسته
 قدرت است بر محبوب باغ یعنی باغ را زینت و زیب دهنده است از گلهای رنگارنگ *
 قصب بان عروسان بهاری * قیام آموز سرد جویباری * قصب * بنفختین به معنی جامه باریک
 از کتان که افی منتخب الغات * قصب بان * بمعنی بافنده قصب * عروسان بهاری * کنایت
 از گلهای سبزه داد در قضا است که در موسم بهار نو بر می آیند * و قیام * با که مر بر غاستن که افی
 المصرح قیام آموز آموزنده و تعلیم دهنده قیام * و جویبار * کنار جوی و آنجا که جوی آب بسیار
 باشد که افی مجمع النورس چندای تعالی بافنده جامهای کتان است برای گلهای بهار و مراد از آن
 اوراق و برگهای گل و سبزه است که در باریکی و نازکی همچو جامه کتان باشد و آموزنده قیام و دهنده
 قوت قیام و استادگی است مرودای را که در اطراف دریا و انهار استاده اند * بانای بخش بر همت
 بانای * به پستی اکنی بر خود پسندی * گناه آموز رندان قدح خوار * بطاعت گیر پیران ریاکار *
 * آموز * بمعنی بخشنده و عفو کننده * و رند * باسر دای توپه و سکون نون زیر ک و محیل و پنا باک که افی
 جهانگیری * و قدح خوار * شراب خوار بطریق مجاز از باب ذکر محیل و اراده حال * بطاعت گیر * ای

نواخذ اکتفه و غنوبت نماید پیران ریاکار را بذب طاعت ریائی که محض برای نمودن دگر آوری خلق
 کرده باشند * اینسن غلوت شب زنده داران * رفیق روز در محنت که داران * اینسن * همدم
 که افی منتخب اللغات * شب زنده داران * ای شب بیداران * رفیق * همراه در سفر را گویند
 که افی منتخب اللغات * و روز در محنت که داران * بمعنی که ازندگان روز در محنت و این با کنایت
 از مسافران است * و رفیق * مضاف است و مجموع روز در محنت که داران مضاف الیه یعنی
 حد ای تعالی همدم غلوت شب زنده داران و شب بیداران است و رفیق مسافران * ز بحر
 لطف ابر بهاری * کند غار و سمن را آبداری * سمن * بفتحتین کلی است مفید و خوشبود
 بعضی سخری نیز مائل باشد و آن گل صد برگ باشد که افی مجموع القصر و در جهانگیری گویند که
 در ولایت ماورالنهر بادل مضموم و ثانی مفتوح می خوانند گل صد برگ باشد و این با مراد از آن مطلق گل
 است * زکان جود ابداد خزان * کند قرش و چمن رازر فشان * چون که در موسم خزان برگهای درختان
 پشمرده و خشک شده برنگ زرد شده بر چمن می افتد که یا باد خزان قرش چمن رازر فشان کرد *
 ز شکرش پر شکر کام شکر قان * ز قهرش زهر عیش تلخ حرفان * شکر اول بضم شین بمعنی
 چپاس دثانی بفتحتین نوحی است از طویات که معروف است * و کام پر شکر شدن * کنایت از شیرین
 شدن دثان است * و شکر قان جمع شکارف بکسر شین بمعنی و فتح کاف عجمی و مشکون دای مهمله بمعنی
 بزرگ و بیکو و محتشم و قوی و باشکوه را گویند که افی جهانگیری و مراد از آن این جا بزرگان شکر کوی و شاکر
 حد ای است و تلخ حرفان کنایت از ناشکران است که کفران نعمای الهی کنند * وجودش آن فردزای
 آفتاب است * که ذره ذره از روی نوریاب است * ضمیر شین راجع بطرف خدا * و فردزان * بمعنی
 روشن * گراز خورشید و سردار دنیا روی * قدر در عرصه نابودشان کوی * ای اگر در آن خدا
 روی خود را پوشیده از آفتاب و مهتاب * و عرصه نابود * ای میدان عدم * و شان کوی * ای کوی شان
 یعنی آن مرد و معدوم و بیکار گردند * و کلمه شان * ضمیر جمع غایب است که افی مجموع القصر * بازان
 منت هستی نه آمد * که هست او نیست را هستی ده آمد * کلمه با بمعنی بر * و زان * بمعنی از جهت آن اشارت
 بمضمون مصراع ثانی است * منت با کفر احسان که افی منتخب اللغات و بیان کردن یکی خویش بر کسی
 که افی الصراح که همدش نهو را گویند * و هستی نه بمعنی هستی نهند و بخشند و وجود کنایت از ذات
 حق سبحانه تعالی است * و نیست * کنایت از معدوم است * هستی ده * بمعنی هستی نهند و قیود
 کیده و غیر فاعل در آمد اول راجع به منت است و در آمد ثانی به منتی نه حاصل آنکه بر ما از جهت آن منت

خدای تعالی آمد * که هست او * یعنی آن خدا موجود است در ازل و ابد و ماضی و حال و آتی
 و بخشنده خلقت و وجود آمد ای ما را از عدم بوجود آورد یعنی چون ما را خدا ای تعالی موجود ساخت بنا بر آن
 منت خدا بر ما ثابت و متحقق شد * زبام آسمان تا مرکز خاک * اگر صدره بیابانی و هم و ادراک * فرود آیند
 یا بالا شتابند * ز کمش ذره بیرون نیابند * مرکز * میان چیزی و محل استاده کردن چیزی که افی
 منتخب اللغات * و وهم * بالتسکین رفتن دل بسوی چیزی بیغرض آن که افی الصراح * و ادراک
 با کسر در یافتن و رسیدن به چیزی من منتخب و مراد این جا قوت و اهمه و هر که است * و ره * بالفتح بمعنی مرتبه
 و بار است که افی جهاناگیری * و شتابند * بمعنی دهند و این هر دو بیت با هم دیگر دست و گریبان است
 یعنی اگر قوت و اهمه و هر که برای تحقیق و تفتیش آنکه کسی از حکم و امر الهی بدون استیاضه از آسمان
 تا زمین صد بار بیابانی فرود آیند یا از زمین تا آسمان بدوند همراسته از حکم خدای عز و جل هیچ کس و هیچ
 ذره را بیرون نیابند و مراد از این کام کام تکوینی است نه تشریحی است * فلا اشکال * مبر از آتش
 از چونی و چندی * منزه تر از پستی و بلندی * از چونی و چندی ای از کیفیت و کمیت * ز پیچونیش چون
 و چند هست * باشد آن با عا و قد را و پست * یعنی همه کیفیات و کمیات ازلی چونی او پیدا شدند * فرد
 در ذات او آشفته رانی * طلب در راه او بیدست و پائی * آشفته * بمعنی بهم برآمده از
 پریشانی و تشویش که افی جمیع القوس * اگر نه نهد با لطف خود قدم پیش * شود زودوری ماد مبدوم
 پیش * چو خرد صدمت صدمت جلاش * بود در بارگاه لایزالش * ملک شرمند از نادانی خویش
 * فلک جلال ز هر گردانی خویش * صدمت * بالفتح بگذبت بهر یگر کو فتن و آسیب رساندن که افی
 منتخب * و صیت * با کسر آذره که افی الصراح * ملک * بفتحین فرشته * و فلک * بفتحین آسمان
 که افی المصائب * و بود * از افعال ناقصه است ترجمه یکون و اسم آن کلمه ملک است شرمند
 بخران و از نادانی خویش متعلق شرمند و فلک مطوف بر ملک است و حیران بر شرمند و مجموع فعل
 با هم و خرد جزای کلمه شرط است اعنی چو خرد * همان بهتر که مامشت هوس ناک * کنیم آینه از رنگ هوس
 پاک * مشت * بضم میم و سکون شین معجمه بمعنی کرده اندک و جمع قلیل که افی جهاناگیری * و هوس
 بفتحین دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن که افی منتخب * و ناک * به کاف تازی لفظی است که
 بجهت بیان انصاف موصوف بعضی در او از کلمات یارند و این لغت باین معنی بدون ترکیب استعمال
 نه کند چون طربناک و غمناک و بولی ناک که افی جهاناگیری * مشت هوس ناک کنایت از جهالت و
 گروه انسان است * و آینه * مراد از اول است * ز بود خود فراموشی کنیم * پس از زانوی خاموشی نشینیم

* ترویج دلائل هستی واجب تعالی نمودن و توفیق بتامل در آن فرمودن *

دلاکی درین کاخ مجازی * کنی مانند طفلان خاک باری * کاخ بکاف عربی بمعنی قهر من جهانگیری و بمعنی گوشتک و خانه بی روزن آمده من مجمع الفرس * و مجاز * بالفتح راه و جای گذشتن من منتخب چون این دنیا جای گذشتن است و گذاشتن لهذا در ابکاخ مجازی کنایت کرده و خاکبازی کنایت از لهو و لعب و شغل دنیاوی است * تولى آن دست پرور مرغ گستاخ * که بودت آشیان بیرون ازین کاخ * چرا

زان آشیان بی گانه گشتی * چو دوان چغد این ویرانه گشتی * بیتشان بال و پرز آمیزش خاک * بهر تاکنکره ایوان افلاک * دست پرور * مرضی را گویند که بردست آدمی پرورش یافته باشد و لغت گرفته * و گستاخ * بضم کاف فارسی بمعنی دلیر و تادری کلمه بودت در اصل مضاف الیه آشیان است ای بود آشیانه تو * و این کاخ کنایت از دنیا است و اشارت بسوی کاخ مجازی * و آن آشیان * اشارت باشیانه ازل است که عبارت از قدرت الهی است منقول است که هزاران سال جنه ارواح نبی آدم در دست قدرت حق تعالی مانده اند و پرورش یافته * و دوان * جمع دوان بالضم به معنی خیر و خیس که افعی المنتخب * چغد * بضم میم فارسی و سکون هین مجمره نام پرندة ایست معروف که بنحوست اشتهار دارد که افعی جهانگیری * و این ویرانه کنایت از عالم قانی است و حضرت مولوی رح درین آیات خطاب بدل خود می کند و می فرماید که ای دل تو تاکی در دنیا مال اطفال لهو و لعب و شغل دنیوی خواهی کرد توان مرغ دلیر پرورش یافته در دست قدرت خدا و انس گرفته بید رحمت حق جل و علی هستی که بودت آشیانه در ازل بیرون ازین دنیا و غیر ازین قالب بشری پس تو چرا از ان آشیانه اصلی خود بی گانه گشتی و هم چو کمیگان و خبیسان چغد این ویرانه دنیا شدی و مالوف بدین عالم قانی گشتی بیتشان بال و پر خود را از اختلاط و آمیزش خاک یعنی قطع تعلق ازین عالم فنا بکنی و وجود خاکی را بگذار بکنگره عرش پر دازار كما جاء فی الخیر و ان ارواح المؤمنین المطیعین اذا اخرج من البدن تسکن فی العلیین * و علیین * باکسر و تشدید لام و یای مکسور حرفهای بهشت جمع علیه من منتخب * برین در رقص ارقطیاسان * ردائی نور بر عالم فشانان * رقص * بالفتح پای کوفتن من منتخب و این جامه حرکت و سیر است * و ارقطیاسان * و طلسانان * بالفتح و بهر سه حرکت لام مشهور فتح است جامه ایست که بردوش می اندازند من منتخب که او را چادر گویند * و ارقطیاسانان * کنایت از ستارگان که چادر کبود فلک بردوش ایشان است * همه دوری شبار دزی گرفته * بمقصد راه فیروزی گرفته * دور * بالفتح زمانه و کرد گشتن من منتخب * و فیروزی * باکسر ظفر و فتح من کشف

* یکی در غرب رود در شرق کرده * یکی در غرب کشتی خرق کرده * از مصرعه اول ماهتاب مراد است
 و از مصرعه ثانی آفتاب * شده گرم از یکی هنگامه روز * یکی شب را شده هنگامه افروز * هنگامه * باول
 مفتوح بانی زده جمیع و جمیع مردم را گویند که افی جهانگیری و مراد از مصرعه اول آفتاب است و از
 مصرعه ثانی ماهتاب * یکی حرف سعادت نقش بسته * یکی سر رشته دوات گسسته * مراد از یکی
 در مصرع اول مشتری در زهره و عطارد است که این هر سه سعد و مبارک اند و در مصرع ثانی زحل
 و حریح که نحس اکبر و نامبارک اند * زرخ راه شان فرسودگی نه * میان را در دو پاراسودگی نه *
 شان را * ای صبه سیاره مذکوره را در جمیع القوس گفته که کلمه شان ضمیر عایب است و در شرف نامه
 نوشته که لفظ شان ضد بان و تان آید و اکثر محمل بعد شان که ضد مان است کلمه را محذوف بود انهی *
 * و میان * با کسر معنی کمر که افی جهانگیری یعنی ستاره گمان سیاره را از زرخ صیر راه فانگی که از شرق تا
 غرب میکنند ماندگی نیست و کمر اینها را از ماندگی راه در نیست و پای این نار اسبب صیر سودگی
 و گرفتگی و آنا سیدگی نه * چنان گرم اند در منزل بریدن * کز این جنبش نیامد آو میدان * گرم * بمعنی
 تیز * نیارند * ای نتواند * ولی هر یک چون کوی از جنبش خاص * پیچوگان ارادت گشته رقص * هر یک *
 ای هر یک از ستارگان * ارادت * ای ارادت حق * رقص * ای رقص کننده * چه داند کس
 که چندین در چه کار اند * همه تن در شده رود در که آرد * چندین * ای چندین ستارگان * و تن در شدن *
 کنایت از یکو شدن است * در در که آرد * ای روی که ام شخص و ذات آرد یعنی همه
 ستارگان یکو شدند و از غیر انقطاع کرده سوی خالق خود متوجه شدند پس روی خود را در که ام آرد
 یعنی بسوی غیر متوجه نمی شوند همه در امثال امر وی کوشش می نمایند یا معنی اینست که کسی را معلوم
 نیست که هر یک حیرت حرکت میکند برای کاری لیکن معلوم نیست که چه مقصد و مطلوب است و در
 در که ام کار نهاده * بهر دم تازه نقش می نمایند * و لیکن نقش بندیرا نشانند * نقشبندی * بیای معرف
 کنایه از صانع و خالق شدن است * و نشانند * به معنی سزاوار نیستند یعنی ستارگان هر زمان از خود شکلی
 تازه ظاهری کنند یا اثری و فعلی خاص از خود نمودار می کنند لیکن با وجود آن صانع و خالق بودن و الاین
 و عزادار نیستند و این نار اصانع نباید گفت صانع و خالق این نادیده موجودات شخص دیگر است
 که آثار و افعال این نار به طو و منوط بار آورده و مشیت او است * عنان تاکی بدست شک سپاری *
 بهر یک روی بنار بی آری * خلیل آسار ملک یقین زن * نوالی لا احب الالفین زن * کم هر هم
 ترک هر شکلی کن * رخی و جهت وجهی در یکی کن * هذا * اشاره بسوی ستاره است * و ریب بالفتح

و تشدید خداوند و پروردگار مضاف بسوی یای متکلم یعنی اینست پروردگار من و درین ابیات رد و انکار است بر مشرکان که ستارگان را می پرستند حاصل آنکه تا یکی شک در وجود و وحدت صانع حقیقی آری و هریکی را از ستارگان که شایان صانعی نیستند صانع و پروردگار خود خوانی پس هم چو خلیل الله ابراهیم علیه السلام یقین در الوهیت و وحدت خدای تعالی کن و او آرزو * لا احب الا فلین *

از دل و زبان خود برار و هر دم را گم کن و هر شک را ترک کن و رخ و جهت وجهی را بسوی خدای واحد کن * یکی بین و یکی دان و یکی کوی * یکی خواه و یکی خوان و یکی جوی * یعنی همان یک خدای هر دو جل را در نظر دار و همان یک را در دل اعتقاد دار همان یک را بر زبان یاد کن * ز هر ذره بد و رومی در راهی است * بر اثبات وجود او کواهی است * یعنی هر ذره از ذرات عالم متوجه بخداست یکی لحاظ از غافل نسبت و هر ذره از ذرات بر ثبوت وجود خدای تعالی کواهی عدل است چه هر ذره مخلوق و مصنوع است * و الصنوع بدل علی وجود الصانع و الاثر بدل علی المثر و یشهد بوجوده *

با وحی که هزاران حرف پیدا است * نیاید بی قلم زن یک المت راحت * بود نقش دل بر
پوشمندی * که باشد نقش نارا نقش بندی * درین ویرانه نتوان یافت خشتی * بدون از قالب نیکو مرشتی
نخست از کاک انکشان نوشت است * که آنرا دخت دانائی مرشت است * لوح * بالفتح هر چه
پهن باشد از استخوان و چوب و تخته من منتخب * و پیدا به معنی ظاهر * دقلم زن * کنایت از
نویسنده است که آفری جهانگیری * و نقش دل * کنایت از یقین است یعنی اگر بر تخته هزاران
حرف مکتوب باشد چون وجود حروف و کتابت آن بی کاتبی و نویسنده راحت نیاید و حاصل نمی شود
بنابر آن یقین دل بر شخص داناد متقین بر بینا هست که این حروف را البته کاتبی است و این نقوش
را نقاشی است که بسبب او این نقوش پیدا شدند و موجود گشتند * و نخست * ای بر خشت *
و آنرا * یعنی آن خشت را * ز لوح خشت چون این حرف خوانی * ز حال خشت زن غافل نمائی *
خشت زن * نمائی موقوف به معنی خشت پر که آنرا کلال گویند که آفری شرف نامر * به عالم این همه
مصنوع ظاهر * بصانع چون نه مشغول خاطر * چو دیدی کار رو در کار گر آر * قیاس کار گر از کار بردار
کار کنایت از مخلوقات و مصنوعات است * و کار گر * بمعنی کنده کار کنایت از خالق و صانع *
و قیاس * با کسر اندازه گرفتن میان دو چیز که آفری منتخب یعنی چون مخلوقات و مصنوعات الهی را
دیدن از و استدلال بر صانع کن و تیغین بوجود خالق نمائی * دم آخر کزان کس را کز نیست *
یو کار تو جز با کار گر نیست * مراد از دم آخر وقت موت است * و کزر * بضم کاف جمع می و قنای

از ای محکمه و سکون رای مهله یعنی چاره من جهانگیری و کزیر بشاه * و مر * بالفتح بمعنی میل و خواهش
 من جهانگیری * بد و آرز همه روی ارادت * و زو چو حتم کارت بر سعادت * بد و آرز * ای
 بکار کر * دارادت ای خواستن * دکارت * یعنی کار خود * و سعادت * بمعنی نیک
 خست شدن * دست برداشتن به حاجات بد متیاری ارناب حاجات * در اودا
 زهتی ساده بودیم * زبیم نیستی ازاد بودیم * ساده بودیم * یعنی خالی و فارغ
 بودیم در ازل ای قبل از آفرینش انسان * و نیستی * بمعنی نیست و معدوم شدن *
 و آزاده * بمعنی ازاد و آزاد و در فرنگهای بمعنی بی قید مسطور است چنانچه اگر کسی گوید
 فلان سده را ازاد کردیم اراده آن باشد که قید وجودیت او را بجات دادیم و مراد از مرد
 و حسن ازاد این تواند از قید و علت و گهی و پیوستن شاخ دیگر فارغ اند که افی جهانگیری
 و پید است که شخصی موجود نشده و هنوز در عالم عدم باشد آن را خوف و خطر فنا شدن
 نباشد * و ساده * بمعنی بی نقش و بی ریش و مردم بی اندیشه و نادان و خالص من
 شرف نامه * نخست از نیست مارا هست کردی * بقید آب و گل پابست کردی * بقید
 آب و گل یعنی در وجود که مرکب از اربع عناصر است موجود گردانیدی و از عدم بوجود
 آوردی * ز ضعف و ناتوانائی را نندی * ز نادانی بدانائی رسانیدی * یعنی از
 جهل بعلم که دولت عظیم است فایز گردانیدی * فرستادی بسا روشن کتابی * به امر
 و نهی فرمودی خطابی * روشن کتاب کنایت از قرآن مجید است * ره فرمودنی تا کم
 سپردیم * بنا فرمودنی تا پافشردیم * سپردیم * بکمر سبین مهله دضم بای عجمی مشتق
 از سپردن بادل کسور و ثانی مفتوح در ای مهله ساکن بمعنی طی کردن و ره نور دیدن *
 و پای نشردن * کنایت از ثبات و قیام در زیدن است که افی جهانگیری * میان نیک
 و بد تخلیط کردیم * گهی افراط و گه تفریط کردیم * تخلیط * آینه متن و آینه متن کردن و فساد انیکسختن
 در کاری * افراط * با کسر از ه که نشستن و از ه او که زانیدن * و تفریط * تقصیر کردن
 و فراموش کردن و ضایع کردن من منتجب و این جا مراد افراط در عصیان است و تفریط
 در امتثال او امری با آوردن نیکبها * تو نگذشتی ز دستور عنایت * بنوشیدی زمانه
 هدایت * بدان فیه از تو گیرم پوششی نیست * چه حاصل زانکه مارا کوششی نیست * دستور
 * بادل مفتوح بانی زده و تالی مفهوم و داد معروف به معنی طرد و روش کذافی جهانگیری

* و عنایت * با کسر قصد کردن و اهتمام داشتن به چیزی کذا فی المنتخب و مراد از آن
 مهربانی و توجه است و مراد از نور هدایت تجلیات و درجات عالیات است که بر سالکان
 و مرتاضان و متعبدان از جناب حق فایز می شوند * و آن نور اشارت * بهمین نور مذکور
 است * و گیرم به معنی فرض کردم و قبول نمودم حاصل آنکه انسان با وجود آنکه پیشه تجلیات و افراط
 و تفریط دارد و طریقه بر هم و عصیان تا هم نه ای تعالی از طرز و روش و عنایت و مهربانی خود
 که بر انسان دارد نگذشته است و از وی نور هدایت نپوشیده است یعنی مقدر کرده
 و عادت خود بر آن جاری داشته که اگر انسان از بر هم و عصیان و افراط و تفریط توبه کند
 در جمیع حق نماید و به عبادت و طاعت و ریاضت کوشد و غیر او را از نظر خود بردارد و از همه
 طایف بجز خود کردد البته به تجلیات و درجات عالیه فایز گردد و مدارج قرب و انوار عرفان برود
 منکشف شود * قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهلینهم سبلنا * چون بموجب نص قرآن و دیگر
 اخبار و آثار ظهور و انکشاف این نور موقوف بر مجاهده و جهاد در عبادت و ترک نفس است
 بنا علیه حضرت مولوی روح خود با جماعت عاقلان و قاصران و بیگوشان مشارک شده می فرماید
 که فرض کردم و قبول و نسایم نمودم که بر این نور مذکور از طرف تو ای تعالی حجاب و پوششی
 و پوشیدگی نیست البته آن نور را مطابق عبادت خود بر مجاهده و عابدین جلوه گرمی نمائی لیکن از این
 ظهور و عدم اخفا آن با جماعه قائلین و قاصرین را چه حاصل و چه فایده است از برای آنکه
 مشروط بکوشش در عبادت و مجاهده و ریاضت است و از نایندگان کوششی و سعی درین
 حاصل نیست * قال الحق المبین ولا تلدن علیکم الی اخره * زنا که شنیدن خود در فرد شیم *
 بده توفیق کوشش بکوشیم * فرس بود مجهول فریاد و بانگ با گریه و بی گریه که افی جمع
 النرس * چو دانام چو نادان کشته غرق است * زدانش تا بنادانی چه فرق است * چو حرف
 شرط * و کشته غرق است * یعنی غرق گشته است * زدانش * عزای شرط * زدستانهای
 نفس با خوش آهنگ * مکن بر ما در حس عمل تنگ * ای به سبب دستا نهی نفس و دستان
 به معنی مکر و جیلد و نهمه و سرود * و آهنگ به معنی قصد و به معنی موزونی آواز و ساز باشد و به معنی
 طرز و روش و صنعت باشد که افی جهانگری * در آن تنگی که ما با شیم و آبی * ز رحمت سوی
 با بکشای راهی * آن تنگی * کنایه از جان کندن است و یا مراد از کور من تحفه العبادت
 * از آن ره خوان سولی درگاه ما را * با ایمان بر بردن همراه ما را * از آن ره * یعنی از راه

رحمت به طلب ما را طرف جناب خود و از دنیا ما را پایان همراه ببرد *

* تخصیص مناجات بنا ظم بی دستبازی مشارک و معام *

من آن مرغم که داعم دانه تست * فسون دحشم افسانه تست * دانه تست * ای ذکر و یاد تست

و فسون * بمعنی افسون که افعی جهانگیری و این جابه معنی دور و دور کننده است و وحشت به معنی اندوه

و رسدگی که افعی المنتخب یعنی دور کننده وحشت افسانه تست یعنی ذکر نام پاک تست * تویی کا حساب

کارم ساز کردی * و رحمت برویم باز کری * ساز معنی * تیا و ساختگی کار و در نق من مجموع القمر من

* و باز * به معنی کشاده گذافی جهانگیری * کرامت کردی * اهد مت پسندی * توفیق محمود

مهر پسندی * کرامت * به معنی نوازش گذافی المنتخب * بر اهت سر مره سا کردی حبیبم * کشیدی مره

چشم راه بیستم * سا * به معنی ساییده و صلابه کننده گذافی مجموع القمر من * جنین * دو طرف چهره

از دو جانب دو آبر و دو چهره مایه و آبر و باشد گذافی المنتخب * زبانم را بذر خود کشادی * دلم را

ذوق یاد خویش دادی * بشیرینی دهری از زبانم * نمادی لغمه خوش و در دانه * به بردن ان از و

کوبی و سیده * نه از خوردن کلور بخش کشده * از زبان * بیان لغمه خوش است ای با شیرینی

دهری لغمه زبان من در دانه من نهادی حاصل آنکه این زبان من در دانه من در معنی لغمه ایست

چرب و شیرین که اورا احتیاج کوفتن و خائیدن بدن ان نیست و نه کلور ابره فرد بردنش رنج و آزار

است * بتکر آن شکر کفاریم ده * ز تاحی رسه شیرین کاریم ده * ای از شکر آن * لغمه

شیرین سخن ده و در معنی ای خلاص کرده * به گفتن زبان من گمردان * زبان من زبان من گمردان *

قال علی رضی الله عنه اللسان افت الالسان * ز کلام کر جهده حرفی خطائی * کزان پیش آیدم چون دهرانی *

یعنی از آن حرف خطا * و چون و چرا * کنایت از سوال و پرسش و حساب است که در روز

قیامت بر خطیبات خواهد شد * خط غفوم بر آن حرف خطاکش * چون کلکم زان میفکن در کناکش *

زان * ای به سبب ان خطا * کناکش دکش گمش * بالنتج معروف و کنایت از فرمایش پلادر

پل است و نیز از غم و الم بسیار گذافی جهانگیری * کبا هم ام و قابر و در * تو * ز آب و گل بر و ن

آورده تو * و * و عده بجا آوردن گذافی المنتخب * سرم هست از هو امسوی مایل * ولی تیم

بگویی تست در کل * هوا * بالنتج آرز و کردن و دوست داشتن و آنچه از روی و خواهش نفس

باشد و عصری از چهار عصر که زیر کرده نوار است من منتخب * کبی کن ذی من کبر و گوست *

از ان گل به که نذر تک و لایت * کلمه گل که در مصره اول بکسر کاف عجمی است ترجمه طین و در

مهر غه نانی بضم کاف مجعمی است ترجمه ورد * چو غنچه یکدم کرد آن درین باغ * چو لاله کن نشانمند *
 بیک داغ * درین باغ * کنایت در راه خود نشانمند * صاحب نشان * و کلمه * مند بفتح میه
 و سکون نون به معنی خداوند است و اگر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی خداوندی حصول آید
 چون دولت مند و دانش مند و ارجمند کذا فی جهن کبری حاصل آنکه مراد در راه خود یک دل
 کن و ظاهر و باطن من یکی کرد آن و مرایک داغ همچو لاله صاحب نشان کن یعنی بداغ
عشقی خود چنانچه دل من بجانب غیر تو میل نه کند * دیدن راه حاصلی بفریک دلی نیست
 و دل بودن به عزای حاصلی نیست * نه بیند پسته یک مغز چندان * چو بادام در مغز آزار سندان *
 * سندان * آلت مشهور است که آهنگران بر آن کار کنند کذا فی مجمع الفهرس و مراد
 این باهر چیزی سخت است بر آن بادام را نهادند بشکنند چون خشت و سنگ
 و غیر آن و فاعل نه بیند پسته است و مفعول آن آزار سندان و یک مغز خندان صفت
 پسته است و صفت روح می فرماید که چون پسته بسبب یک مغز بودن آزار سندان نمی بیند و بادام
 بسبب دو مغز بودن آزار سندان می یابد و سنگ بر سنگ او را می شکنند معلوم شد
 که دو دل بودن موجب کلفت و آزار کشیدن است و یک دل بودن باعث راحت
 و آرام و مغز بادام و پسته بحقیقت دل بادام و پسته است ایکن چون در حرف بمعنی مغز مشهور
 است آن را بجز تعبیر کرد * چو خوشه پرور و صد دانه در بر * بهر دانه رسد تیغیش بر هر *
 مراد از خوشه گندم و جو است * و بر * بالفتح بمعنی سینه و کنار و آغوشش من جمانگیری *
 تیغیش بر سر * ای تیغیش بر سر آن خوشه و مراد ازان خار نا است که بر سر خوشه گندم
 یا جو باشد که آن را بهندی تور گویند صد دانه در بر یعنی * قوله تعالی فی کل سنبله مائة حبه
 چو غنچه یکدل آمد رسته از خار * نیابد با هزاران خنجر آزار * خنجر * بالفتح کار و بزرگ که آنرا
 دشنه گویند من منتخب * و کلمه از ترجمه من بیانیه است * و از خار * بیان خنجر است یعنی
 با وجود هزاران خنجر خار که کرد بر کرد غنچه است خنجر آزاران خنجر خار آزاری و آسیبی نمی رسد
سبب آنکه یکدل است و دو دل ندارد * کناه من اگر اراده مرون است * هزاران
 بار ازان فضات مرون است * ازان یعنی از کناه من * اگر باشد دو صد فرس کناهر *
توانی موخن از برق آهر * و اگر باشد ز عیان صد کتابم * توانی شستن از چشم پر آبم *
 بهر گلرخ که کردم سرخ دیده * کنون از مرده خونم چایده * گلرخ * کنایت از عشوق است

* و کنون * لغتین زمان حال من کشف * خیال روی او از دیده شویم * از آن رو اشک
 سرخ آید برویم * روی * بغم رای مهیبه و او معروف بمعنی وجود نوع و سبب من
 جهانگیری ای از سبب شستن خیال روی آن گلرخ اشک سرخ بروی من می آید چرا که
 چیزی سرخ رنگ را باب شوند آن آب سرخ می گردد * نظر کرسی در لی آیم کرد * سرشک آن
 بروی کلام آورد * و چشم من دور و دست از ندامت * همین بس آبرویم در قیامت * رود * باواد
 فارسی جوی آب من شرفنامه * ازین سودار صم آفر بسودی * رسان از من بهیستیمبر درودی * سودا *
 بالفتح معنی تجارت و خرید و فروخت آید من کشف * و سود * بالفم نفی و نهی که در تجارت بهم رسد
 * در نعت خواجه مخلوقات سرور کاینات که خاتم ختمین در انکشت داشت *
 * و مبد خاتمیت در پشت علیه الصلوات افضلها و التحیات اکملها و صلی الله علیه و سلم *

محمد کشف قلم چون نامور ساخت * ز میمش طقه طوق و اگر ساخت * محمد * مبتدائی موصوف
 است و مصراع اول صفت اوست و مصراع ثانی جز آن و مراد از قلم قلم الهی است * که
 اول ما خلق الله القلم * در شان اوست و همه کاینات لوح محفوظ ظاهر قام کرده او * و نامور ساختن
 کنایت از نوشتن است در لوح محفوظ و ضمیر شین در هر دو مصراع که راجع بسوی محمد
 است مفعول ساخت است بمعنی او را فاعل ساخت در هر دو جا قلم است * و طقه * بفتح ط
 و سکون لام معنی دایره مجوف * و طوق * بفتح طای کردن بند که افی الصراح و در مستحب میگوید
 چیزی و طقه هر چه دور بوده باشد و کردی چیزی در آمده باشد * و کر * بفتح کاف تازی و میم و سکون رای
 مهیبه آنچه در میان بندد او را در میان بند نیز گویند که افی شرح گلستان السید المحقق میر نور الله
 در زمان سابق رسم در میان مردم مشهور بود که هر که آباد شاهی میدادند و بادشاه می کردند طوق
 مکلل بر سر او و کر مرصع بر میانش می بستند و ظاهر است که چنانچه ذات * جامع الصلوات
 علی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم * بادشاه همه مخلوقات و سلطان همه کاینات است
 هر چند اسم وی بادشاه جمیع اسمای موجودات است و هر قدر همه نامهاست بنا بر آن مصنف روح
 می فرماید که چون قلم به کام خداوند تعالی بر لوح محفوظ انشم محمدی را که همین لفظ محمد است نوشت
 داد و اقبل از همه نوشتن و بر صدر لوح ثبت کردن بادشاه جمله اسمای مخلوقات کرد بجلیه که
 از لوازم بادشاهان است محلی کرد آید پس از کلمه میم آن لفظ محمد طقه طوق و طقه اگر ساخت
 یعنی یک میم را بر سر لفظ محمد بجای طوق نهاد و دیگر میم را در میان آن لفظ بجای کرد میان

بنده داشت چون صورت میم بخط قرآنی در دست و دهه و از میم اول که یا طوفی است بر سر
 این اسم مبارک و میم دوم مشدد که یا کریمت مرصع در میانش بسته گویند اول چیزی
 که قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود * بسم الله الرحمن الرحيم اني انا الله لا اله الا الله
 رسول من اسلم بقضائي وصبر على بلائي وشكر على نعمائي ورغبني بحكمي مكتبتك صل بقا وبعث يوم القيمة
 مع الصديقين ومن لم يسلم بقضائي ولم يصبر على بلائي ولم يشكر على نعمائي ولم يرغب بحكمي فابتخل
 ابليس موافقي * و در ایتی آنکه چون فرمان شد قلم را که بنویس ما کان وما یكون الى الابد *
 نوشت * بر ساق عرش * لا اله الا الله محمد رسول الله * بعد از آن هر قدر که از آسمان نقره
 بود که نازل شود و هر رقی که از درختان معدوم بود که فرود باشد و هر دانه که بر وید و هر سنگی بریزه
 که در روی زمین باشد و هر رقی که به ظایق رسد بنوشت و اینها فرمود صلی الله علیه و سلم
 جف القلم على علم الله * و در ایتی * جف القلم بما هو كائن الى يوم القيمة از ابن عباس منقول است
 که الله تعالی اول چیزی که بیافرید قلمی بود از نور که طول آن پانصد ساله راه و عرض آن چهل
 ساله راه بود پس باو خطاب کرد که بنویس قلم گفت چه بنویسم ای پروردگار من گفت بنویس
 آنچه در علم من خفیه است در شان مخلوقات من تار و ز قیامت پس قلم جاری گشت با پنج کابین
خواهد شد تار و ز قیامت که افی و دونه الاجاب * خط لوح عدم زان حرف حک شد * از ان
مر طقه ملک و ملک شد * ان اشارت مر بحرف میم است * و حک * بفتح طای مهمل به معنی سودن
چیزی و ظهیرین چیزی در دل من مستحب * و حک شدن درین مقام کنایه از محو شدن و ناپدید
گشتن است * از ان به معنی از بهر آن * و مر طقه به معنی پیشوا و صدر نشین * ملک * اول
بضم میم و سکون لام است به معنی بادشاهی من صراح بمعنی الشئ الملوك تقول بفلان ملك عظيم
ای مملوک کثیر کلماتی الی ان فی اعراب القرآن * و فاعل شد در مصرع دوم کلمه میم است حاصل
آنکه بسبب کلمه میم نطق محو که در لوح محفوظ مرقوم شده عدم جمله اشیا دور شد و همه چیزها به
تبعیت او موجود گشت یعنی آن کلمه چون اولاد در ضمن کتابت وجود لوحی گرفت ای در لوح محفوظ
و موجود ثابت شد ثانیاً همه اشیا از * ماکان وما یكون الى الابد * نیز بان وجود منفی شدند
در وان لوح موجود گشتند پس میم از بهر همین معنی پیشوا ای ملک و ملک شد یعنی کلمه میم
هم نیز سر لفظ ملک بفتوحین آمد که به معنی فرشته است * قد ظهر بهذا التقویرون المراد بالعدم
انما هو العدم المطلق لا العدم الخاص المقابل للوجود الخارجی الحسی و یا لوجود انما هو الوجود الخاص الذی هو لوجود الخارجی

و البتة لا لوجود الخارجي الخسي فلا اشكال * تواند شد ز مرطاش آگاه * فرد با جمله دانستن طاش بود *
 کلمه شد * که ترجمه کان است از افعال ناقصه است اسم او فرد است و جز آن آگاه و مرطاش
 متعلق باگاه است و این بیت استنباط انگاری است یعنی عقل با کمال و تمام دانائی خود
 از مرد که کلمه طاش لفظ محمد آگاه و عالم می تواند شد ای نمی تواند شد اصلا * و طاش بفتح شین
 صحیح در مصرع دوم به معنی پاکیزگی و دوری از عیب و بدی * و طاش معنی پاکیزگی است مرطاش
 را که افی اللمنتجب و تواند که لفظ محمد بدل باشد از لفظ یوسف که در بیت سابق است

و کلام با فی صفت اوست * درین دیر سوس ز دست روشن * دشمن روضه از هشت
 گلشن * دیر سوس که به معنی خانه شش گوشه است با هتار جهات سه کنایت از عالم
 است * و روضه با لفتح مرغزار که افی اللمنتجب یعنی زمین که در و سبزه بسیار رسته باشد
 که افی جهانگیری و هشت گلشن بیان دشمن روضه است و مجموع دشمن روضه از هشت گلشن کنایت
 از هشت بهشت است و او اشارت به کلمه طاست چون به حساب جمل کلمه طار از هشت عد است
 بنا بر آن مصنف روح می فرماید که هشت بهشت درین عالم بسبب کلمه طای محمد ظاهر و پدید
 گشت و در بعضی نسخ صحیح * دشمن روزنی از هشت گلشن واقع شده * چو پار است از

ظکال دانش * مردین پروران شد پای ماس * فاعل ار است قلم است و ضمیر شین که
 راجع است بسوی لفظ محمد در معنی مضاف الیه با است و مایال * به معنی مالیده شده * و مال صیغه امر
 اگرچه غالباً به معنی اسم فاعل آید اما در بعضی جا به معنی اسم مفعول هم می آید چون پای مال
 و طابخش و قلندر بخش چون مردین پرور که حرف دال است پائین لفظ محمد واقع شده
 گوینا پای مال وی شده * چه نام است این که در دیوان هستی * بر و نگر فت نامی پیش دستی *

زبانم چون زدی حرفی مرا آید * دل و جانم ز لذت پر بر آید * مرا آید ن با سین مفتوح دو معنی
 دارد اول لغوی چه دازی کردن مردم دوم سخن گفتن که افی جهانگیری * و پر * معنی بسیار

چون نام این است نام آور چه باشد * مکرم تر بود از هر چه باشد * مکرم شد به عالم نسل آدم *
 مکرم تر دخی است از هر مکرم * مکرم * بضم میم و فتح رای مشد تعظیم کرده شده که افی اللمنتجب
 یعنی به کام * از اقل مکر منابنی آدم * و در تمام عالم نسل آدم مکرم و معظم شد و از میان نسی آدم حکم
 انشا جلا اولاد آدم و لا افخر * آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل و بهتر است * چه ابر
 هر دو آن مرداریش زاد * ز خلیل انبیا سالاریش داد * سالار * مریت کرد و بیشتر داد میرد

نگار نما که افی شرف نامه * چو آدم در ره هستی قدم زد * ز مهر روی صبح آرایش دم زد * مهر *
 بکبریم و سکون با معنی رحم و محبت و بمعنی آفتاب که افی جهانبگیری داین با مهر بمعنی اول مستقیم
 اجبت و ابهام است بمعنی ثانی و دم زدن کنایت از سخن گفتن است که افی جهانبگیری بمعنی چون
 حضرت آدم علیه السلام بوجود آمده و در راه هستی قدم زد محبت رودئی مبارک آن حضرت
 که آرایش صبح بود دم زد و ظهور کرد بوجود آمد * ز جودش کرنگشتی راه مفتوح * نبردی در
 یجودی کشتی نوح * جودی * بالضم نام کو بی است که کشتی نوح علیه سلام بعد از طوفان
 بران قرار یافته بود * خلیل از دی نسیمی یافت کاتش * برد شد چون گلستان خورم و خوش *
 و در مصرع ثانی ماقبل روی مضموم است و در آتش ماقبل روی مکسور است چه آتش بر قول
 صحیح بکسر تا است و فتح تا که مشهور است از غلط عوام است علی ما حقیق فی موضع مکرده و معیوب اند
 حضرت مولدی جامی قدس سره در ان باخطائی واقع شده است زیرا که اتحاد حرکت ماقبل روی
 لازم است و واجب و اختلاف آن از جهه عیوب قافیه است * مسیح از مقدم او مرده کوئی
 کلیم از مشعل او شعله جوئی * مقدم * بالفتح مصدر میی بمعنی از سفر یا از جائی باز آمدن
 که افی المستنحب و مصرعه اول اشارت است بقول حق سبحانه تعالی مبشرا برسول یاتنی من بعدی
 اسه احمد و مصرعه ثانی بقول او تعالی اذ قال موسی لا الهه انی آنست نار العلی آنیکم منها بظهور
 اوجذوة من النار لعالم تصطلون * بمصرجهایش از کنعان رسیده * غلام بودیوسف زر خرید * جاه
 بحیم عربی قدر و منزلت و مصر * باضافت مصر بجانب جاه از قبیل نائی کلود و بل شکم و المطلب ظاهر در بعضی نسخ
 * بمصر از جاه کنعانش رسیده * و لفظ جاه فارسی و الحاق ضمیر شین بلفظ کنعان واقع شده است *
 در ان وادی که صالح ناله کش بود * بیاد ستمش بانایه خوش بود * وادی * رود که افی التماموس
 و فرجه میان کوه نود که نود پست نود دید جمع علی غیر القیاس گانه جمع و دی که افی الصراح * و صالح *
 بصاد همای نام پانجمبری است از پانجمبران * و نایه * شتر نوده * و سمن * بالفتح بار گیر
 و هودج که افی المستنحب * زستان و قاآزاد سردی * زباغ اصطخار عاتد روی * بستان
 بالضم عرب بستان * و و قا * بالفتح و عده بجاء آردن * و اصطخا * برگزیدن * و رعنا * زن خویش
 آرای که افی المستنحب و نیز بمعنی خود آرد خود بین و زباید چالا که که افی شرح الخاقانیه * تدرو *
 بفتحتین کبک و آن جانوری است که بی آتش خوارد و خوشخرام * قدش را پایه گردون فرامی *
 لبش را پایه یعنی العظامی * پایه بمعنی قد و مرتبه که افی جهانبگیری * یا الهه بان چتر سحابش *

چون زمین قبه بر سر آفتابش * سحاب * بالفتح ابر * و قبه * بالضم و تشدید بای موحده بای کرد
 بر آورده چون کبند و هر که کرد مثل گنبد سازند چون قبه سپهر و قبه عماری و مانند آن که اطنی السحاب
 یعنی چتر ابر بالای آن حضرت صلعم همچو طایبان بود و قرص آفتاب که بالای ابر بود مانند قبه زمین بود که
 بر چتر می باشد و شیخ ابوالواصح شارح این کتاب چنین تقریر کرده که سحاب بر سر مبارک آن
 حضرت علیه السلام سایبانی میگردد بجای چتر بود و آفتاب بالای آن سحاب مانند زمین قبه آن
 چتر بود * چو مر را بر سپهر تیر اشارت * زد از سبابه معجز بشارت * و دون شد در بیم از طقه ماه *
 چهل را ساخت شست او دو پنجاه * کلمه را * مقید اضافت است و زد از سبابه متعلق و بیان اشارت
 است و ضمیر فاعل و رز در اجمع بان حضرت علیه السلام است و این بیت شرطیه است بسبب
 کلمه چو که ترجمه لها شرطیه است و بیت ثانی اعنی دون شد الخ جزای آن شرط و میم مضاف است
 بسوی دور و طقه ماه که مضاف و مضاف الیه است مضاف دور است از اضافت مشبه به بسوی
 مشبه مثل شاه آفتاب و آینه دل و دون شدن کنایت از شکسته شدن است و میم در خط
 قرانی دور شکل است و طقه ماه هم دور چون دور را شکسته و بالفتح قسمت کنند و دون
 پیدای شود و چهل کنایت از حرف میم است و دو پنجاه از دونون چه عدد میم بحساب جهل چهل
 باشد و عدد دون پنجاه * و شست * بفتح شین معجمه و سکون سین مهمله و تالی فوقانی در آخر
 ترجمه ستین است و این جا کنایت از انگشت سبابه است که حرف اول که سین است
 عدد شصت دارد حاصل آنکه چون آن حضرت علیه السلام بر سپهر ماه تیر اشارت که از انگشت
 سبابه معجز بشارت حاصل شده بود ز دور میم و طقه ماه دونون شد یعنی قرص ماه شب چهاردهم
 شکسته و پاره گشت و شست آن حضرت صلی الله علیه و سلم میم را دو پنجاه یعنی دونون ساخت
 مطلب هر دو مصراع این بیت دوم واحد است و اگر میم دور به ترکیب محمول بر قلب خیال کرده
 بی اضافت خوانند و آن را صفت طقه ماه تصور کنند نیز معنی صورت میگیرد یعنی طقه ماه که میم
 دور بود یعنی دور میم دونون گرد بدور بعضی نسخ دور بهم باضافت دور بجانب میم واقع شده *
 بلی چون داشت دمنش بر قلم پشت * رقم زد خط شق بر همه زانگشت * و داشتن دست پشت
 خود را بر قلم کنایت از عدم نوشتن است و خط شق باضافت بیانیه احت * و شق * بالضم شکافتن
 و در بدن که اافی الطایف الغات یعنی چون دست مبارک آن حضرت صلعم بر قلم پشت داشت
 ای نمی نکاشت چرا که ای بود ای آنکه نوشتن و خواندن نداند بنا بران بر صفحه ماه از قلم انگشت

خط شق نوشتن آن را دو پاره ساخت و معجزه شق القمر اظهر من الشمس است * نبودش خط اولی
 زو خطه العجیل * بیک نسیخ بر توریست و انجیل * فرامان مردوی از سایه آزاد * جهان
 از سایه اسرودی آباد * مراد از سرود شریف آن حضرت است صلعم و سایه در مصرع
 اول بمعنی است و راست که او را بتازی قل گویند و در ثانی مصرع بمعنی پناه و آثار فرخنده صفات
 آن حضرت صلعم * فلا تناقض بین المصراعین و مصرع اول اشاره است به معجزه مشهور * و آن حضرت
 صلعم را سایه نبود در آفتاب و نه در چراغ : نه در ماهتاب * تا وقع فی الاحادیث الصحیفة * ز سایه بود
 برتر پایه او * زمین و آسمان در سایه او * تنشش را بود از جان پاک ماه * ندید از جان کسی بر
 فلک سایه * فلک هم چون زمین چون سایه دارش * ندید افتاد در پایه دارش * فلک * مبتدا است
 و چون کلمه و قیبه است در ترکیب طرف ندید و افتاد واقع شده است و فاعل ندید ضمیر است
 مستتر در راجع به فلک و مفعول او اعنی کلمه زمین محذوف است و ضمیر شین در مرد و مصرع
 راجع بسوی محمد صلی الله علیه و سلم است لیکن در مصرع اول مضاف الیه سایه دار است و در
 ثانی در معنی مضاف الیه است و افتاد و رها مع ما قبل خود و ما بعد خود مجموع خبر مبتدا است و هر چون
 زمین در معنی مرفوعه کلمه افتاد است فلک را تشبیه داده اند ما زمین در افتاد و ما حاصل آنکه
 چون فلک وقتی که زمین را ندید سایه دار آن حضرت لعدم الظل بقامت علیه السلام خود مانند
 زمین در پای آنحضرت علیه السلام افتاد آن فلک مثل سایه و تواند که شین اول ضمیر مفعول باشد
 و راجع بزین ایکن برین تقدیر انتشار ضمیرین لازم می آید و زمین جانوشن ماست می باید * بستک
 از دست دشمن لعن او خست * بهشت و یک پشت جهشت گشت * اگر چه که ر شد : ان
 چشم هر قام * چو مرد ساخت و دشمن چشم اسلام * دناش بود از در حقه پر * شد از حوله
 درج مرغان حقه در * حقه * بالغم و تشدید قاف ظرفی از چوب و خر آن که در وی مردار بدو
 کمان و صاحب و مانند آن کند من مستحب و کلمه شد از افعال ناقصه است و حقه در اسم است و
 درج مرغان خبر آن یعنی دان آن حضرت علیه السلام پیش از زحمی شدن و ندان مبارکش
 بستک حقه پر از مردار بدو سفید بود و بعد از مجروح شدن و رنگین شدن و ندان آن
 بخون حقه در درج مرغان گشت درج بالغم صند و قچه و طبله که پیرایه حواهد در آن نهند که المستحب
 و مرغان در این مابعضی است و ظاهر ابان معنی کلمه مرغان ناقصه است زیرا که در لغت
 عربی یافته شده است که انفی المستحب * یکی دینار بود از ظم و فرهانگ * محک آه پنا دینار سخن

آن سنگ * علم * با کسر آهستگی و بردبارن و دیر غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کنی که از افی المنتخب و فرهنگ بادل مفتوح ثانی زده و نای مفتوح بنون زده یعنی دانش و ادب و عقل که افی جهانگیری و محک بکسریم و فتح های مهمل از مایش و نیز سنگی است که بران امتحان هیار زر گیرند که افی کشف اللغات و پنا نفتح بای عجمی یعنی بهره برای که افی جهان گیری و دینار از زرمی باشد حاصل آنکه بدن مبارک آن حضرت معام یک دینار بود از طم و دانش و ادب آن سنگی که از دست کفار علیهم اللعنت و العذاب بدندان مبارک کش رسید کویا محک آمد از جناب حق برای آزمایش این دینار و زر ذات مبارک تا تحمل و علم آن ذات شریف بر خلق و عالم معام کرد و چنانکه جودت و اصالت زر از محک معام می کرد * چو شد معیار او آن سنگ کاری * شد ظاهر بحر کامل هیاری * معیار با کسر الی راست کردن ترازو و غیر آن و فی الصراح معیار با کسر پیما نه داند از ده پاشی کردن زر و سیم و هیار با کسر و التخیف راست کردن پیما نه و ترازو و فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هند آن را بان گویند که افی کشف اللغات و همیرو که مضاف الیه معیار است راجع بسوی دینار است که بالا مذکور شده * پنا دیوار ایمان بود کارش * ولی شد طرد او از چار یارش * داد بدال مهمل و الف و داد هر دو از دیوار نخته یا خام را گویند و آنرا دای هم گویند که افی جهانگیری و ضمیر نشین دو هر دو معراج راجع ما حضرت معلم است حاصل آنکه پیغمبر علیه السلام معمار دیوار ایمان بود و چهار یار مبارک که آن حضرت افی شخن و ختین رضی الله عنهم چهار رده آن دیوار بودند و در بعضی نسخ بحای چهار داد لفظ پای دار واقع شده است لیکن نسو اول صحیح است که لا یخفی و اگر چهار داد مجموع مرکب را بمعنی محکم و استوار گویند چنانچه در بعضی جاه نظر و آمده معنی بیت بغایت محکم و استوار باشد یعنی کار آن حضرت علیه السلام برای قیام ایمان بود لیکن آن قیام و استواری از یاران حاصل شد * کجا در راه دین در زمانی * که تیا بد بهره روی . وانی * و وای جان طامی در داد با * دشس همواره غم پرود داد با * کجا * بالضم کاف تازی و جیم عربی بمعنی که ام طام که افی شرف نامه و در . آزمای مرض و بیمار را گویند * و همواره بمعنی همیشه که افی جهان گیری و بهره و داد و ایافتن کنایت است از خوش شدن بهره روی و الهی که رسد دانستن آن در در ابمنزله حاصل آنکه در راه دین و اسلام کفایت آن مرض و بیماری که بهره روی و الهی و ایذائی را که در آن راه بوی رسد بمنزله داد و انکار و از رسد شش خوش و خورم

گرد و ناخوش و غموم نشود و منکه جامی ام نیز این مرتبه شیدارم که همه در دنا و مکر و مات
 را که در دین سخن رسند و او راحت خود پندارم لیکن این قدر از جناب خدای تعالی می خواهم
 و استعدای می نمایم که در دو عشق آن حضرت صلعم و دای جان من که جامی ام با و دل من همیشه
 غم پرورده ادر یعنی پرورده غم او باد به طری که هر دردی و مصیبتی که در راه عشق ادر صلی الله علیه
 و سلم سخن رسد خوش و خورم شوم و اصلا متا زنی و بکاره نشوم *

* در معراج رسالت بناه صلی الله علیه و سلم که بعالم بالا تشریف برده بودند *

* معراج * با کسر نون دبان و منه لیلة المعراج * ح * و نیز قرب حق تعالی چنانچه گویند معراج موسی
 علیه السلام بر کوه طور بوده و معراج آن سرود کانیات علیه السلام بر لامکان * ف * شبی دیباچه

صبح سعادت * زد دولت های روز افزون زیادت * دیباچه به جیم عربی بمعنی روی در خساره
 و دیباچه آن دور خساره و دیباچه رو گاه انتهی * ح * و دولت بالغنج گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال
 سوی کسی و نیز دولت چیزی که دست بدست کرد * ب * و آن چراغ اهل پیشش مبتداست
 و چون دولت شد خبر آن و کلمه شبی ظرف شد و مضمون این بیت مع شش ابیات آینده صفت
 شب است و در آن شب تاکید ظرف است حاصل آنکه یک شب که حال آن شب چنان و چنین بود

در آن شب آن حضرت صلعم بخانه امهانی رفت * ز قداد مثالی لیلة القدر * ز نور او براتی لیله الابد *

مثال * ما کسر مانند و لیله الابد ر شب چهاردهم از ماه * ح * سواد طره اش خجالت ده حور * بیاض
 غره اش نور علی نور * سواد * بالغنج سیاهی رنگ و طره بالضم و تشدید را موی پیشانی * ب ح *
 و حور بالضم و سکون و اد زنی که سفیدی چشم آن سحمت سفید و سیاهی آن سخت
 سیاه باشد که افی حقیق الشبح عبد الحق المسحذ الیه بنای فی الشرح المشکوۃ * و بیاض *

سفیدی * و غره * بالضم سفیدی پیشانی اصب بزرگتر از درمی * ب * نسیمش جعد سنبل
 شانه کرده * و اوایش اشک شبنم دانه کرده * نسیم باد نرم و اول بادی که در زیدن
 گیرد * ح * و جعد * بالضم موی مرغول * ب * و شانه کردن کنایت از آرامت و زیبا
 کردن است و اشک شبنم باضافت بیانه است لطافت آن هوا شبنم را دانه کرده بود *
 و سنبل * بالضم خوش و گشت و گیاهی است در وادی که شیبیه باشد بر لاف محبوبان و
 خشبو بود که در عطریات بکار برند و آخر بازی سنبل الطیب و پندی یا پچهر گویند و گویند که
 خوش آهوان مشک همین است * فی ی * بسماز ثوابت عرخ سیار * به بسته بزر

جهان در ای ادبار * منهار * باگسرمیخ * وادبار * باگسرت پست دادن * ب * و بر کشتن
 نخت * فی * و ثوابت حنارائی غیر منحرک * گرفته کرک و میش آرام در وی * کوزن و
 شیر باهم رام در وی * کوزن * لغتخین و کاف عجمی گاو کوهی * مس * و باهم با یکدیگر
 * مس * درام ضد وحشی * ی * یعنی مالوف و مانوس * طرب را چون سحر خندان
 از ولب * کریزان در و ز محنت زو شباشب یعنی لب طرب پس کلمه را مفید معنی اضافه
 است * در ان شب آن چراغ اهل پیش * سزائی آفرین از آفرینش * چو دولت
 شد ز بد خوانان نهانی * سوی دولت مرای امهانی * آن چراغ اهل پیش * کنایت
 از ذات آن حضرت تجلی است * و سزای * بالفتح بمعنی لایق * مس * و آفرین کلمه تحسین
 و تحمید و ستایش بوده و بمعنی هستی دهنده بوده و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چون
 جهان آفرین و سخن آفرین * ی * و آفرین درین جا بمعنی اول است و آفرینش بمعنی خلقت و پیدایش
 است و مصرع ثانی این بیت مفت چراغ است و چون کلمه تشبیه است بمعنی مانند * و دولت
 سزای یعنی دولت خانه و امهانی نام دخترانی طالب سمشیره علی رضی الله عنه و شیخ
 ابوالواصع شارح این کتاب گفته که نهانی شدن دولت از نظر اغیار مطابق این قول است
 امتزجهک و ذهابک و مذهبک حاصل آنکه در ان شب رسول تجلی که لایق آفرین گفتن و تحسین کردن
 است مانند دولت بسوی خانه امهانی از چشم بد خوانان و دشمنان رفته نهان و پنهان شد *
 به جهاد تکیه بر مهد زمین کرد * زمین را مهد جان نازنین کرد * مهد * بالفتح گاهواره و گسترده
 ح * و هر موضعی که برای کودک مهیاد هموار سازند * ب * دلش بیدار و چشمش در شکر خواب
 * ندیده چشم نخت این خواب در خواب * و در بعض نسخ * ندیده کس چنین بیدار در خواب
 * شکر خواب * لغتخین به معنی خوابی که بعد صبوح کند و هر خواب استراحت و خواب خوش
 * ف * و نخت بالفتح بهر * و نصیب * ب * و مراد از ان ما سواى آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم است بتقریه عقل و خواب اول بمعنی نوم و ثانی بمعنی رویا یعنی این چنین خواب که آن حضرت
 علیه السلام را حاصل شده دیگر آدمی را کی میسر آید چشم نخت هیچ کس آن خواب را در
 خواب و رویای خود ندیده است و مصرع اول اقتباس است از کلام معجز نظام رسول علیه السلام
 لنام عینای ولا ینام قلبی * در آمد ناگهان ناموس اکبر * سبکر و ترازین طأوس اخضر * ناموس *
 صاحب فرد نام جبرئیل علیه السلام * ح * و اکبر مفت ناموس است و سبکر و کنایت از